

زو بهره برد به کامرانی  
ایران نوین شود گلستان

فرزند پسرورد که کشور  
از پرتو بانوان ایران

یحیی دولت آبادی ۱۳۱۴

همان شماره، صص ۱۳-۱۵.

### یادداشت‌های مسافرت اروپا

خوانندگان محترم، منتظر نباشید که سفرنامه منظمی با تاریخهای مرتبی بخوانید. نه، بلکه یادداشت‌های محصلی است که در مدت شش سال تحصیلش (از فروردین ۱۳۰۱ تا فروردین ۱۳۰۶) هر وقت فرصت به دست آورده، آنچه برای استحضار هموطنانش مفید دانسته، یادداشت و ضبط کرده است و همیشه عقب فرصت مناسب برای چاپ آنها می‌گشته است.

جای بسی خوشوقتی است که بعد از بیست سال انتظار، مجله زبان زنان این فرصت را به من می‌دهد تا به خواست خدا پی در پی در هر شماره مختصری از آن یادداشتها منتشر شود.

گرچه مطالب و گزارش بیست و چند سال پیش می‌باشد، اما بعضی گفتنی و خواندنیها هست که کهنه نمی‌شود. چه بسی حوادث است که به نوبت خود مورد توجه و دقت قرار می‌گیرد.

مصاحبه با مدیر گمرک ماری :

- این گذرنامه من است.
- شما ایرانی هستید؟ البته ارمنی ایرانی، اینطور نیست؟
- ایرانی ام، ولی ارمنی نیستم.
- مسلمان که نمی‌شود باشید، شاید کلیمی باشید؟
- نه آقا، کلیمی نیستم. نه فقط پشت در پشت من مسلمان و ایرانی الاصل بوده اند، بلکه پدر من یکی از مجتهدین مسلم وقت خود بود.
- من نمی‌توانم باور کنم که با یک خانم مسلمان و ایرانی روبرو هستم. حالا بگوئید به من با چه کسی تا اینجا آمده اید؟ یعنی کی شما را آورده است؟

- من تنها سفر کردم، ولی خدا در همه جا با من بود.  
(مدیر گمرک با يك حرکت تعجب آمیز) - خدا، خدای من. زن ایرانی مسلمان از طهران تا فرانس تنها سفر کرده است. دولت شما چطور به شما اجازه داد به خارج بروید. این گذرنامه را از کجا آوردید؟

- وزیر امور خارجه ما آقای فروغی است. با معرفی شخص وزیر خارجه گذرنامه گرفتم. این ورق هم سفارش نامه ای است که برای حکام ولایات و مأمورین سرحدی نوشته اند تا من به راحتی بتوانم سفر کنم. گذرنامه را ورق بزنید، این امضاهای سفارتخانه های خارجه مقیم طهران است که من از خاک آنها عبور کرده ام. اگر همه جای اروپا ایرانی را با چشم شما ببینند، خوب است من از همین اینجا برگردم.

(مدیر گمرک با تعجب نگاه کرده، می گوید:) - خط سیری که به اینجا رسیده اید، بیان کنید.

- طهران، قزوین، همدان، کرمانشاه، خانیقین، بغداد، حلب، بیروت، ماریسی.

- شما زبان فرانسه را کجا یاد گرفتید؟

- در وطنم. به بخشید آقا، نزدیک است بر من مشتبه بشود که آیا در خاک فرانسه و يك ملت دوست وارد شده ام، یا در مقابل يك مستنطق ایام جنگ و در خاک دشمن می باشم...

- آه ببخشید. خانم من هم مثل شما سرم گیج شده است. گفته های شما را باور کنم یا رفتار آقایان هموطن شما را نسبت به زنهای خودشان؟ برحسب اتفاق یکی از صد نفر مسافرین ایرانی، اگر زن همراه داشتند، نه تنها کوشش می کردند آن زن فقیر را مثل جامدان شان مواظبت کنند تا کسی او را نبیند و کسی او را ندزدد، بلکه سعی داشتند آن زن هم کسی را نبیند و با کسی حرف نزنند. زن بیچاره را توی اطاق می گذاردند و در را روی او قفل می کردند و برای ساعتهای طولانی از آن زن خبری نبود. راستی آنطور مردها مال کجای مملکت شما هستند؟

- من از آن جور مردها خبر ندارم، اما اجازه می خواهم سؤالی بکنم. شنیده بودم

در اروپا وقت مثل طلا است، پس چرا شما خودتان و مرا این قدر معطل می کنید؟

- خانم، سی سال است در اداره گمرک هستم، ولی زنی که مسلمان ایرانی باشد و تنها اینجا آمده باشد فقط امروز می بینم و همین تنها چیزی است که علت کنجکاوی من است. شاید تا يك اندازه در حدود وظیفه باشد.

- خوب شد یادم آمد، يك سفارش نامه از سفیر شما در بغداد دارم. این را

بخوانید بلکه رفع اشتباه از شما بشود.<sup>۲</sup>

- بسیار خوب، دیگر شبهه ای ندارم، مخصوصاً که شما روزنامه نویس هستید. خواهش میکنم به من بگوئید از اینجا به کجا می روید تا کمک به کار سفر شما بکنم.  
- به «برن» پایتخت سویس، برای ملاقات دوستم خانم ذکاء الدوله که سفیر ایران در سویس هستند می روم.

- اگر میل دارید به اتفاق من بیائید تا گذرنامه را مهر کنند و دستور بدهم جامدان شما را باز نکنند و «ترانزیت» به انبار اسباب سفرها در ترن بگذارند تا در برن از طرف سفارت شما پروند و بگیرند.

در بین راه پرسید «از سویس کجا می روید؟»

- به پاریس می روم و مدتی آنجا برای تحصیل می مانم.

- مطمئن باشید که از طرف معارف فرانسه بسیار کمک خواهید داشت.

- مرسی، اما من احتیاج به کمک ندارم چونکه با پول خودم تحصیل خواهم کرد.

- ببخشید کمک پولی نیست، بلکه به عموم محصلین کمکهای معنوی می شود

و این قانون است که محصل مزایائی از هر جهت داشته باشد، مثلاً کمپانیهای راه آهن صدی ۲ برای محصلین تخفیف می دهند.

در این وقت به فضای گمرک رسیدیم و دستورات لازم داد. بارنامه به من دادند و گذرنامه را مهر کردند، حتی بلیط ترن برای رفتن به برن برایم خریدند. آن شخص با کمال احترام خداحافظی کرد و رفت و من هم به ایستگاه راه آهن رفتم.

صدیقه دولت آبادی

همان شماره، صص ۱۸۱۹.

## مادام دو سونیه و عشق مادری او

مادام دو سونیه فرانسوی متولد در تاریخ ۱۶۲۶ میلادی دختر باری دو شانتال بوده است. اسم او «ماری»، نشانش «شانتال» می باشد.

ماری دو شانتال از حیث خانواده و نژاد بسیار محترم و اعیانزاده پاریس است. به سن هجده ماهگی پدر او در جنگ با انگلیسها کشته شده و مادرش چون شوهر دیگر اختیار کرد، ماری در تحت حمایت پدر و مادر بزرگ خود در آمده و در سن هفت

۳. سفارشنامه را مرحوم مؤمن السلطنه جنرال قونسول ایران در بغداد برای من گرفته بود.

سالگی بی مادر شد. مادر و پدر بزرگ او به حد پرستش او را دوست می داشتند و در تربیت او به حد کمال کوشش می کردند. در سن هشت سالگی عقل و هوش و ذکاوت او در میان اعیانزادگان پاریس ضرب المثل بود. در همان سال از داشتن مادر بزرگ محروم شد و با پدر بزرگش که مرد هفتاد و سه ساله ای بود، شب و روز مأنوس گشت. در سن هیجده سالگی پدر بزرگ او از دنیا رفت و در زندگی خود منفرد و مستقل ماند.

ماری دو شانتال چون اساساً با جرأت تربیت شده بود، قول سرشاری که به او ارث رسیده بود با نهایت متانت اداره و نگاهداری می کرد. پدر بزرگش کشیشی را وصی خود نمود و چون آدم درست و امینی بود، ماری دو شانتال هم آن کشیش را در کارهای خود ناظر قرار داده، خود به تحصیلات عالی پرداخت. بعد از اتمام تحصیلاتش خانه داری علمی و عملی را با عشق مفروضی شروع نمود. در حالیکه در میان دختران همردیف خودش کسی متمول تر و متشخص تر از او نبود، آنی آرام نمی نشست و تمام اوقاتش را مشغول تنظیم منزل و ترتیب خوراکی‌پزی و شیرینی پزی می گذراند.

ماری دو شانتال در عهده بود که تمام شب جشنهای درباری بر پا و روزی نبود که دعوت نامه به او نمی رسید. اما او از قبول دعوت آن نوع مهمانیها و شب نشینیهای درباری خودداری می کرد. اگر به حکم اجبار در مجلسی حاضر می شد، دعوت هرکسی را برای رقص نمی پذیرفت. وقتی به او ایراد می کردند، در جواب می گفت: «هرگز شرافت و نجابت خانوادگیم را به لذت چند دقیقه رقص نمی فروشم و دعوت هر کس که زانو در مقابل من خم می کند، قابل قبول نیست.» ماری دو شانتال در سن نوزده سالگی با پسر عموی خود، مارکی دو سونیه، نامزد شد و بعد از يك سال ازدواج کردند. در کنترات عروسی خود ده میلیون «اگو» طلای فرانسسه قول خودش را به شوهرش معرفی نمود. در تاریخ ۱۶۴۴ میلادی مارکی دو سونیه زن باکمال و جمال خود را از پاریس خارج نمود، چونکه اوضاع آن زمان برای زنان با شرافت بسیار خطرناک بود، دربار لوئی چهاردهم محل عیاشی بزرگی شده و بانوانی مثل مادام دو سونیه بایستی از این طور مجالس دوری کنند. اما مارکی دو سونیه نوکر محترم دولت بود و نمی توانست از دعوتهای درباری سرپیچی کند. با خصوصیات که نزد مادام دو سونیه جمع بود، بدیهی است که شماره اول دعوتنامه با نام مادام و مسیو دو سونیه از دربار خارج می شد. مارکی دو سونیه با وجودی که دختر عموی خود را اخلاقاً شناخته، به زنی اختیار کرده بود، به آسانی جرأت نداشت که ترك کردن پاریس را به او تکلیف کند. ولی با فشاری که به خود داد مطلب را به او فهماند. آن خانم شرافتمند با کمال خوشحالی با شوهر خود همفکری نمود و در نهایت عاقلی و بردباری به تدریج زندگی خود را از پاریس به یکی از دهات شخصی شوهرش کشید. در صورتی که شوهر او

شغلش طوری بود که بیش از هفته ای يك شب پیش او نمی رفت، آن خانم جوان سعی داشت خوشحال زیست کند.

مادام دو سونیه اوقات خودش را تقسیم کرده، بعد از انجام کارهای خانه داری و بروز سلیقه به امور گلکاری و زراعت می پرداخت. در تاریخ ۱۶۴۶ دارای دختری پس زیبا و قشنگ شد. در آنوقت زندگی این دو زن و شوهر بی اندازه مطبوع و دلپسند بود و دخترک قشنگ زینت زندگی آنها شده، پدر و مادر را برای اوقات طولانی به خود مشغول می ساخت.

مادام دو سونیه دخترش را خودش شیر می داد و چون عذر موجهی برای رد دعوتنامه ها داشت، زمستان آن سال را در پاریس به سر برد. در آن زمستان این خانم جوان فقط در دو نمایش تاریخی حضور به هم رسانید و در تابستان همان سال مادام دو سونیه و دختر شیرینش از پاریس به منزل بیلاقی برگشتند و در آخر تابستان مادام دو سونیه پسری زائید، موسوم به شارل دو سونیه. این مادر با حقیقت سهم مهمی از محبت خود به این پسر نداد و دخترش را به حد پرستش دوست می داشت. پسر را از بدو طفولیت بی لیاقت می دانست و دختر را از حیث اخلاق و احساسات نتیجه خانوادگی شرافتمندانه خودش تصور می کرد.

بقیه دارد.

همان شماره، صص ۲۹-۲۶.

## حس احتیاج

بعد از آنکه انسان وحشی مراحل تکامل را طی کرد و رو به تمدن رفت، اول چیزی که او را به کار واداشت حس احتیاج بود و برای رفع احتیاج در میدان عمل داخل شد.

چنانچه نظری به تاریخ اندازیم، می بینیم حس احتیاج سبب ترقی شده و کسانی که حساس تر بوده اند زودتر حس احتیاج را درک کردند، ولی بیشتر رنج بردند تا اینکه توانستند از زحمات خود ثمر بگیرند.

البته احتیاج نسبت به زمان و مکان و اشخاص فرق دارد، اما هیچ هنگام امور عادی بدون احتیاج نبوده است. منتهی ممکن است در بعضی موارد احتیاج به قدری کم باشد که محسوس نشود.

اکنون جای شکرگزاری است که بعد از بسیار پستی و بلندی و تغییر و تبدیلهای بالاخره يك عده از بانوان حساس دانشمند به نواقص زندگی اجتماعی و احتیاجات عمومی پی بردند، دور هم جمع شدند، گفتند و شنیدند و در اطراف درد و رنجها مذاکرات کردند، در نتیجه علاج را بر این دانستند که اتحادیه ها و تشکیلات داشته باشند و در سایه اتحاد و اجتماع به رفع معایب و احتیاجات امور اجتماعی بپردازند. ولی این فکر را خیلی با تأنی و تعقل باید عملی کرد. اطراف کار را بررسی نمود، موفقیت زنان و اقتضای زمان را سنجید تا دستخوش حوادث امروزی نشد.

يك برنامه و اساسنامه ای از ۲۵ سال قبل به نام «جمعیت خانمهای اصفهان» در دسترس هست. مرامنامه و نظامنامه دیگری از ۲۲ سال پیش به نام «المجمن آزمایش» باقی است. نیز از «جمعیت نسوان وطنخواه» خاطرات و مدارکی در دست می باشد.

این جمعیتها همه آزاد و ملی و با فکر و عمل خانمها تأسیس شده بودند. در ابتدای تأسیس خانمهای مؤسس بسیار زحمت کشیدند و دیگر بانوان برای کمک به آن مؤسسه ها زیاد اظهار حرارت می کردند و کم و بیش هر کدام از آن جمعیتها مدتی پایدار بود. اما به قول درویش پاهره که در کوچه و بازار می گشت و می گفت آنها که تو دیدی همه رفتند هله کو کو؟ باید اقرار کرد که هیچ آثاری از آنها، غیر از آنچه اشاره شد، باقی نیست.

آیا می توانیم بگوییم مؤسسين این جمعیتها حس احتیاج را درك نکرده اقدام به تشکیل المجمن کردند؟ نه. اگر این تصور در باره آنها بشود، ظلم است. بلکه مؤسسين آن روزی بانوان حساسی بودند و آرزو داشتند که برای رفع احتیاجات عمومی خدمت کنند. پس چرا به نتیجه نرسیدند و اجتماع شان بدل به افتراق شد؟ چون که عده ده بیست نفری مؤسس می شوند، ولی جمعیت نمی شود، بلکه مؤسسين هر دسته ای مرامی را تنظیم و انتشار می دهند. دیگران مرام آنها را می پسندند و به آنها ملحق می شوند، کم کم قوه اجتماعی شان قوی می شود. آنوقت کمیته، کنگره یا حزب تشکیل می دهند، پشت کار را می گیرند تا به نتیجه می رسند. و الا يك دست صدا ندارد.

دردمندان می بایستی گرد هم آیند. دست اتحاد به هم بدهند و با هم برای رفع احتیاج عمومی هم آواز شوند، صدای دادخواهی شان را به خارج از فضای خودشان برسانند و با کمک یکدیگر جمعیتها تشکیل بدهند و رفع احتیاجات عمومی را بکنند. با این تذکر کوتاه لازم است توجه بانوان گرام را به موقعیت باریك کنونی خودمان جلب کنم:

امروز به خوبی محسوس است که ایرانیان عموماً و ما زنان خصوصاً چقدر

احتیاج به مرمت امور زندگی، انفرادی و اجتماعی، داریم. چهل سال از مشروطیت ایران می گذرد و مشروطه ما در حال وقفه و افراط و تفریط می باشد.

بعد از چهل سال هنوز در فصل اول قانون اساسی ما، زنان، دیوانگان و اطفال همردیف هستند. چهل سال است مدرسه رفته و اولاد خود را به مدرسه فرستاده ایم، هنوز راه و رسم دبستان و دبستانی را نمی دانیم و از خاصیت آن که تحصیل تربیت و علم است، بی بهره ایم تا چه رسد به استفاده کردن از مدارس عالی! ده سال است بانوان ایران از نعمت آزادی برخوردارند، هنوز تکلیف معاشرت اجتماعی حتی لباس پوشیدگان را نمی دانیم و هزار عیب دیگر. چرا اینطوریم؟ چونکه همه کارهای ما توخالی است. برای اینکه اساس و پایه ندارد. به علت اینکه در هر کاری افراط و تفریط می کنیم و همان کسانی که اتحاد می کنند بر ضد اتحادیه های دیگر هستند!

تصور نکنید که احتیاجات ما کم و نواقص و معایبان همینهاست. نه، نه، درد بسیار است. از يك عده معدودی خانواده های تربیت شده و دقیق بگذریم، نظری به عموم بیندازیم: بهداشت عمومی، نظافت، نظم و ترتیب، راستی و درستی، حقیقت و واقعیت، علقه و محبت، عاطفه و ترحم، خانه داری و بچه داری، زن داری و شوهرداری، خرید و فروش، صرفه جویی و غیره، خلاصه هرچه زندگی بدان مربوط است روش مطلوب ندارد و از حقیقت عاری است. در يك قسمتی از این نواقص زنها مقصر و در قسمت دیگر مردها تقصیر دارند و من حیث المجموع بار بدبختی به دوش همه است و اگر به خود نیاییم بی شك زنجیر اسارت به گردن همه گذارده خواهد شد و بدین جهت دچار يك زندگی بدتر از مرگ خواهیم شد.

حسن احتیاج و درجه آن به ما می فهماند که یا باید زندگی را مرمت و عوض کنیم و یا فنا شویم. عوض کردن زندگی و مرمت کردن آن فقط در سایه اتحاد و اجتماع به دست می آید. امروز باید با هیولای جهل و نادانی مبارزه کرد و برای این مبارزه تجهیزات لازم است که به دست اتحاد میسر می شود و پس، بنابراین ما احتیاج تام به اتحاد و کمک داریم.

حسن احتیاج و حسن کمک مربوط به یکدیگرند. هر فردی از افراد جامعه، ولو ضعیف ترین اشخاص باشد، می تواند به نیت مقدس «تفسیر رژیم جاهلیت» کمک کند. چطور؟ آن زن بینوایی که در سیاهچال بدبختی زندگی می کند، وقتی دستور نظافت به او رسید، اگر بدان عمل کرد، کمک کرده است. کودن ترین مادرها چون به او گفتند کودک را بپر آبله بکوب و کوبید، يك نفری را از خطر آبله نجات داده و به این مرام کمک کرده است. خانم ولگرد هوسران، اگر به نصایح منادیان خیراندیش گوش بدهد و از حرکات خانه پر باد ده خود صرفنظر کند، کمک کرده است. يك زن یا مرد قمارباز

که نصف بیشتر وقت خودش را به بازی برد و باخت برگزار می کند، اگر از این هوسرانی جاهلانه صرفنظر کرد، خود کمک کرده است و قس علیهذا. ما آرزو داریم که امروز اتحادیه های کوچک بانوان با مرام کوتاه خودشان به کمک دانشمندان و عموم هم میهنان به رفع نواقص فرهنگی، جلوگیری از زورگوییها، فساد اخلاق عمومی، رفع تعديبات، و نادرستیها حتی الامکان موفق شوند و همچنین در امور بهداشت عمومی، طرز لباس شرافتمندانه بانوان، راه و رسم صرفه جویی و به طور کلی آگاه کردن عموم زنان به امور اجتماعی و حقوق بشری دخالت داشته باشند. بدیهی است که احتیاجات اجتماعی نتیجه احتیاجات انفرادی است و مقدم بر هر چیز درد را باید تشخیص داد تا راه علاج پدید آید. ما خود را موظف می دانیم که به تدریج در صدد رفع نواقص بشویم و قدم به قدم به [رفع] احتیاجات اجتماعی کمک کنیم. در عین حال برای پیشرفت مقصود احتیاج مبرم به کمک افراد دانشمند داریم و لازم است از کسانی که امتحان خود را در وطنپرستی و عقل و تدبیر داده اند (زن و مرد) کمک فکری بخواهیم.

البته کمکها انواع دارند. چنانکه ذکر شد، هر کس به فراخور حال خود می تواند کمک کند ولی بالاترین کمکها اتحاد و پشتکار خانمهای همفکر است و همان طوری که با ایمان کامل و خلوص نیت بدون تظاهر فقط و فقط از نقطه نظر میهن دوستی و نوعپروری به تشکیل جمعیتها قیام کرده اند، امیدواریم ازدیاد نفرات از اشخاصی بشود که دارای همین خاصیت باشند. کسی که برای اجتماع قدم به میدان گذارد باید خودش را فراموش کند یعنی خودش يك فرد از آن اجتماع است و با طیب خاطر خود را برای خدمت اجتماع آماده کرده است. اگر اجتماع قوی شد، او هم به سهم خود قوت گرفته است، پس [بر] عقیده ثابت خود استوار مانده و با هر مشکلی مقاومت خواهد کرد و هر کدام از آن تشکیلات دست اتحاد به سوی تمام خواهران و برادران هم میهن خود دراز کرده، می گوید: «من در سایه اتحاد زنده خواهم ماند.» آری به اتحاد جهان می توان گرفت.



## سپاس به درگاه یزدان پاک

که جنگ عالمسوز به پایان رسید، زیرا که این روز برای هر کس پیروز و رسیدن به آن منتهای آرزوی هر ذی حسی بود.

بدیهی است که سوز دل مادران داغدیده دنیا، قلب هر کس، خاصه زنان، را مجروح می داشت و آرزوی بازگشت فرزندان و سرریزان هر ملتی، به سوی مادران و عائله آنان، دعای نیمه شب معتقدین به خدای مطلق بود.

اکنون که به این نعمت بی منتهای رسیدیم، می سزد که به تمام ملل فاتح و تمام مادرانی که جوانان خود را در مراجعت از جبهه های جنگ در آغوش می گیرند، صمیمانه تبریک گوئیم و نیز استغاثه کنیم، در این موقع که زنان شرکت کرده در کارهای جنگ حق لیاقت و استعداد خود را می گیرند، زنان ایران هم با ابراز لیاقت و استعداد ذاتی به حق خود برسند.

در این وقت نگارنده را يك عامل غیبی محرك است که از يك رادمرد بی نظیری، که در استحکام استقلال تام و تمام ایران ذیحق است، سخن گویم و به روح پرفتوح آن بزرگواری که در تاریخ ترین موقع حیاتی این کشور از گوشه نشینی به در آمد و قدم به میدان عمل گذاشت و زمام امور را به دست گرفت و پیمان اتحاد ایران را با متفقین برقرار کرد درود بفرستیم و به آرامگاه مقدسش تعظیم کنیم.

بله، فقید دانشمند «فروغی» بعد از انجام این خدمت بزرگ، که وزین ترین خدمات ادبی، علمی و سیاسی او بود به این کشور، حتی به یکی از ناگوارترین تیرهای ملامتی که به طرفش پرتاب کردند جواب نداد، اما به يك پرسش من جوایی داد که وظیفه دارم آن را به گوش هموطنانم برسانم:

آخرین دفعه ای که به درك خدمتش موفق شدم همان اوقاتی بود که دوست و دشمن فکر سلیم او را سوهان می زدند، و من ترسان بودم از اینکه قیل و قالهای بی مدرک خاطرش را رنجیده و ناراحت کرده باشد. اما، به عکس، دیدم به هیچ وجه ارزش به آن ناسزاها نداد و چون کوهی بر عقیده خود ثابت است. در پاسخ این جمله من «بهرتر نیست اگر رفع اشتباه از مردم بشود؟» فرمود:

«آنچه امروز می شنوید همه گذشتنی است، اما چیزی که باقی می ماند همانا پیمان ما با متفقین است. روزی که جنگ پایان یافت، ارزش آن ورق پاره (از هر نقطه نظر) پیش ایرانیان وطن پرست معلوم و محسوس خواهد شد. امیدوارم باشید و

بینید».

حقیقتاً به محضی که اعلان پایان جنگ را دیدم، فوراً به مفاد آن بیان پی بردم و حس کردم آنچه را که در ایام جنگ درباره قرارداد برایم محسوس نبود.

صدیقه دولت آبادی

همان شماره، صص ۳۰۶.

### اندیشه های زبان زنان

هر وقت قلم زبان زنان را به دست می گیریم، مرام آن « تربیت مادر » تابلویی است در مقابل ما و آرزو داریم آنچه مقتضی آن مرام و شایسته آن مقام است، از خامه به صفحه ریزد.

گاهی می شود که افکار پریشان سری می جنباند و می خواهد موضوع را در وسط گذارده و حاشیه برود یا به میل مردم سخنی چند از این و آن به میان آرد. لیکن هدف قوی « تربیت مادر » عنان را از کف افکار گرفته و در راه مستقیم خود می کشاند.

بله، ما می فهمیم که برای اطفال اسباب بازی لازم و برای دختران جوان وسایل توالت و قشنگی دلچسب است و اگر یک برگ ژورنال لباس را به جای یک اندرز مهم « وظیفه شناسی » در مجله جا بدهیم، چنگ به دل دوشیزگان مدپرست می زند، و همچنین حس می کنیم کسانی که از هر جهت راحت و بی کار نشسته اند، در میان خواندنیها سرگرمی و مشغولیات را می پسندند. نیز تشخیص می دهیم که پول حلال مشکلات و چنانچه در مجله زبان زنان موجبات ذکر شده را مهیا سازیم، نود و نه درصد ضرر حتمی هزینه مجله را تحمل نخواهیم کرد. اما می بینیم در مقابل نویسندگان مبرز زیاد بلکه بی حد و حسابند. مطلعین و سیاستمداران شان سیاستها را حلاجی می کنند، فکاهی نویسان شان قصص و حکایات را به میان می کشند، وسایل سرگرمی را فراهم می سازند. جدی نویسان به مناظره های علمی، ادبی و اخلاقی می پردازند و در بعضی موارد موشکافی می کنند.

دسته دیگر، نان به هم قرض می دهند. گاهی بدون ترس از وجدان با نیش قلم بنیان هستی این و آن را می کنند و برخلاف انصاف انتشاراتی می دهند و

حکشیهای می کنند.

و در نتیجه سود شخصی می برند. گرچه برای بعضی روزنامه ها، از نقطه نظر مادی این روش مفید، و اغلب از روزنامه خوانها هم قسمت دوم را دوست دارند، ولی ما با آنها کاری نداریم.

اما، مجله؟ يك مجلدي است که باقی می ماند. مرامی لازم دارد و سعی و کوششی می خواهد تا مرام خود را پیروزانند و طرفدارانی به دست آرد که منظور آن عملی شود.

آیا برای يك ایران که نصف جمعیت آن را بانوان تشکیل می دهند و ده يك از آنها بیشتر سواد ندارند و از میان یکدهم پاسواد با نه نفرشان باید ساده صحبت کرد و برای شان ساده نوشت، نویسندگان مجله چه وظیفه ای دارند؟

بدیهی است که باید در موضوع مرام مجله کوشش کنند و این موضوع مسلم که به یادگار نزد اغلب از محصلین ایرانی باقیمانده، در اروپا و آمریکا هم توانسته باشند که آنها را اصلاح کنند؟ ابدأ. چه بسا آقایان لیسانسیه و دکتر شده در خارج را می شناسیم که با دست چپ می نویسند و به جای «ك»، «چ» تلفظ می کنند و همچنین اشخاص بی توجه به این نقایص به آداب و رسوم و نکات مهم تربیت و اخلاق هم بی اعتنا هستند. آیا نباید باور کنیم که رفتار و گفتار ناپسند یا يك نامه سراپا غلط ارزش يك شخص را بیش از دانشنامه تحصیلات غالبه مشخص می کند؟

و آیا با تمام این اوصاف باز هم خودمان را باید گول بزنیم و بگوییم «ساده و جدی نویسی برای سی سال پیش مناسب بود نه امروز». استادی که روی کرسی تدریس می نشیند، ناطقی که پشت میز خطابه می رود، و نویسنده ای که قلم به دست می گیرد، به عقیده ما باید با این عقیده کارش را آغاز کند: «من در مقابل پیر و جوان، عالم و جاهل، هستم و هر کس حق دارد به قدر مرتبه خود منظور مرا بفهمد.»

ما سی سال پیش را خوب به خاطر داریم. کودک سی سال پیش که جوان سی ساله امروز است، تربیتش بهتر از طفل امروز بود و جوان بیست، سی ساله آن روز به مراتب بهتر از امروزیها می فهمید و خیر و شر را تشخیص می داد. محصل آن روز بهتر از امروز می خواست که عالم بشود. جوان آنروزی فکر ثابت داشت و معتقد نبود که شانس و هوشیگری او را به مقام وزارت و وکالت می رساند، و و.

خلاصه، تزویر، دروغگویی، تقلب، ظاهرسازی، بیگانه پرستی و منفعت جویی که امروز نزد عالی و دانی صفات مردانگی شده است، سی سال پیش بسیار به ندرت، آن هم نزد اشخاص پست، دیده می شد و کسی که دارای این صفات بود آبرویی نزد ارباب دانش نداشت.

چه خوب بود اگر نظر دقیقی به روزنامه های سی سال پیش می انداختیم و مقایسه می کردیم درجه فکر، درجه فهم و ارزش وطنپرستی نویسندگان آنروز و امروز را. یکی از آن باقیماندنیها کتاب روزنامه زبان زنان آنروزها است. در بیست و پنج سال پیش از این ما داد می زدیم: «برای دختران در هر شهر و دیار دبستان لازم است» و برای این کار فداکاریها کردیم، چونکه یقین داشتیم دبستان آنروز مادر لایق برای فرزندان امروز حاضر می کند. اما امروز مجبوریم حس مادری، شوهرداری، خانه داری و بالاخص وظایف زنیت را به بانوان آزاد شده دیپلمه و متمدن تزریق کنیم و مرام مجله مان را «تربیت مادر» قرار دهیم. این برای چیست؟ ما می دانیم، شما هم می دانید... افسوس که يك اجتماعي «تربیت مادر» را، که سعادت آینده هر فرد ایرانی بسته به آن است، با ساده ترین بیان به چشم و گوشها بکشند و پایه اصلی آن [را] که ازدواجهای صحیح است محکم سازند تا به نتیجه برسند.

ما از بس که درد شنیدیم خسته شدیم و مجله زبان زنان را برای مرام خود درمان قرار دادیم. يك دكتر طب مجبور است با هر کدام از مرضای خود به زبان او صحبت گوید و برطبق فهم او دستور دهد. به يك عده خیلی محدود و معدود خانمهای دانشمند برنخورد. ما که تماسمان با طبقات عالی و دانی است، خوب تشخیص می دهیم که مطلب از چه قرار می باشد. ما هنوز میان خودنمایی، ظاهرسازی، خودپرستی، حقگویی، خدمت به عالم انسانیت، کمک به بینوایان و فداکاری برای خدمت به جامعه را فرق نمی گذاریم. از انجام کار خیر در اثر کوچکترین زحمت و خلاف انتظار رو بر می گردانیم و با هر چیز بازی می کنیم. اگر تفریح و مسخرگی در کار نباشد فوراً خسته می شویم و پایه کارهای جدی و بااساس را روی مسخرگی می خواهیم قرار دهیم... باز هم خودمان را گول می زنیم؟

بدبختانه تغییرات گوناگون هم در اصول زندگی ما اثری نبخشید. چهل سال است در مدارس ابتدایی، متوسطه و دانشسراهای مقدماتی و عالی به روی ما گشوده شده است. اما چون به طور خلاصه کار به دست اهل کار سپرده نشده بود و از همان وقتی که پایه دانش جدید در ایران ریخته شد، دستهای نابکار خشتهای اولیه را کج کار گذارده و از ابتدا تا انتها راه مستقیم دانش را کج رفتیم، و به همین جهت نه تنها معلومات فرهنگی مان آبرومند نشد، قوای عقلاتی و جسمانیمان نیز نشو و نمای طبیعی و ذاتی نکرد. باز هم بدبختانه به همین علل که اساس اولیه علم و بنای اولیه تربیتمان ناقص شروع شده، امروز در پیسوادی و نقصان تربیت همه همدوش یکدیگریم. هیچ کدام از نقایص کلی و جزئی دانش آموزان را هیچ يك از مدارس اصلاح نکردند. مثلاً دختر خانم دیپلمه علمی ما با دست چپ می نویسد و از نوشتن

پنج سطر عاجز است. این دختر یازده سال در مدرسه چه کرده است و يك نفر نبود که نقص کار او را به او بفهماند؟

اشخاص باسوادی را می بینیم که «ل» را به جای «ر» تلفظ می کنند، ولی همین شخص وقتی می گوید «راه» درست تلفظ می کند، اما چون می گوید «گرفتم» «ل» به جای «ر» استعمال می کند و می گوید «گلفتم». این گناه کیست؟

اگر آموزگار، دبیر، استاد این نقص او را خاطرنشان کرده بودند به طور قطع رفع شده بود، چون که نقصی در زبان او نبوده است. اما گناه مادر بیشتر از گناه مدرسه است. تصور بفرمایید این قبیل بی توجهیهای مادران و مدارس خودمان را. ماده مستعدی می رود که عنان قلم را از کف ما بگیرد، اما نه! ما با اظهار درد و معایب مخالفیم. ما می خواهیم با عمل، با متانت، شالوده درمان بریزیم. ما حیثیت ایران و ایرانی را دوست داریم و نمی خواهیم آبروی خودمان را بریزیم و به همین علت اعتراف می کنیم که نه تنها زنان بلکه مردان، همان مردانی که کوس و کالت و وزارت می زنند، از میان صد یکی شان آماده گرفتن زمام امور اجتماعی نیستند. البته اگر از ابتدای فرهنگ بازی جدید به طور شایسته علم و تربیت پرورانده شده و نشر و نما کرده بود، شایسته بود که ادعاهای زنان امروز هم قابل قبول باشد، چونکه در عالم خلقت زن و مردی نیست و هر دو برای برداشتن بار زندگی به وجود آمده اند. اگر مردان امروز از حیث تحصیل کمی از زنان جلو هستند، از حیث اخلاق چرا اینقدر عقب مانده اند؟ چرا مثل کودکان تصورات واهی دارند؟ چرا مثل کلافة سر به گم می مانند و مانند مرغ وحشی از این بام به آن بام می پرند و صید صیادان شیاد می شوند؟ چرا غافل از این نکته هستند که بی مایگی آنان به ضرر استقلال و حیثیت کشور تمام می شود؟

این اندیشه ها که هزار يك آن را به طور نمونه شرح دادیم به ما درس داده که راه چاره منحصر به اصلاح نسل آینده است و موفقیت به این مقصود میسر نیست، مگر آنکه مادران آگاه، وطنپرست و علاقه مند به زندگی فرزند تهیه کنند. بنابراین يك خشت كوچك با دست لرزان زیر بنای این کاخ با عظمت گذاشتیم. آموزشگاه تربیت مادر تهیه کردیم، و چند ورق محقر با قلم بسیار ساده (ولی دوراندیش) به نام زبان زنان با مرام «تربیت مادر» به هم می چسبانیم و به دست اشخاص می دهیم. از تنقید و تعرض هم باك نداریم چون که صفحه خاطر پاك و راه مقصود صاف است. اما، ما از اتکای به دیگران برای قوت خود عار داریم چون که می دانیم تا کودک روی پای خود نایستد، مقدر نیست قدم بردارد و قدمی جلوتر گذارد.

در پایان از نویسندگان محترم مخصوصاً هیئت تحریریه مجله راه نو (که در شماره پنجم سال دوم با بذل لطف مدیر زبان زنان را شرمسار ولی از مجله تنقید

کردند) تقاضا می شود اگر باتوجه به دلایل بالا به ما حق می دهند، مرام «تربیت مادر» را به هر نحوی که مقتضی می دانند، تعقیب کنند و ما را در این راه تنها نگذارند.<sup>۳</sup>

همان شماره، صص ۷۰۸.

### به یاد او

دختری که از او یاد می کنم میهمانی مهربان بود که از راه دور بر ما فرهنگیان وارد شد. مسافر محبوب ما، در فروردین ماه هزار و سیصد و چهارده به تهران رسید، و از طرف وزیر فرهنگ وقت نگاهداری و سرپرستی او به من واگذار شد. روز دوم ورودش او را از مهمانخانه به خانه آوردم و از طرف وزارت فرهنگ هزینه دو روز مهمانخانه را پرداختم. این دختر، به اتفاق پدر بزرگش، برای تکمیل زبان و ادبیات فارسی به ایران آمده بود. پدر بزرگ او یکی از پرفسورهای زبان اردو و فارسی در حیدرآباد دکن و دختر باتربیت ایشان در وطن خود به تحصیلات عالی پرداخته بود.

سلطان حیدرآباد «نظام دکن» او را به دربار ایران با نامه ای بدین مضمون رهسپار کرد: «چون علاقه خاصی به ادبیات و زبان شیرین فارسی دارم، این دختر که مسما به «سراج النساء» است به سوی شما فرستادم تا با تکمیل تحصیلات برگردد و استاد زبان و ادبیات فارسی برای دوشیزگان ما بشود، و مطمئن باشید که او پیشاهنگ و چراغ دانشجویان ما خواهد شد».

سراج النساء دختری بود ۲۲ ساله، از حیث تحصیل و تربیت بسیار پسندیده و محبوب، و از روز اول ملاقات او را دوست داشتم و هرچه بیشتر پی به اخلاق و رفتارش بردم، الفت و علاقه من به او زیادتر شد. پدر بزرگش بعد از سه ماه توقف، چون تشخیص داد که دختر او در این خانه مثل خانه خودش پذیرائی می شود، با اظهار امتنان راه دیار خود در پیش گرفت.

سراج النساء با خوشحالی تمام به تحصیل در دانشسرای عالی مشغول و رشته ادبیات فارسی و زبان را تعقیب می کرد. با جدیت فوق التصور سال سوم را به پایان رسانید. ولی گاهی اظهار دردرس می کرد. در پیرو دقت به حال او چنین فهمیده شد که

+ این تنقید در بخش دهم این مجموعه چاپ شده است.

۴. همراه این مقاله عکسی از سراج النساء به چاپ رسیده است. مقاله «به یاد ایران»، که در این نوشته دولت آبادی به آن اشاره می کند، در بخش دهم این مجموعه چاپ شده است.

دعوت و با هم کنسولتاسیون کردند و فقط کسالت او را خستگی تشخیص دادند. سراج النساء در خرداد ماه ۱۳۱۷ در امتحانات دانشسرای عالی شرکت کرد و به اخذ لیسانس موفق شد در همانوقت به اصرار این محصل جدی در شورای عالی فرهنگ تصویب شد که در دانشسرای عالی کلاس دکترای ادبیات فارسی دایر شود و داوطلب در آن کلاس فقط سراج النساء و یک نفر از دانشجویان همکلاسه‌های او بودند. این دختر وزین و مرتب می‌خواست از همان سال به تحصیل دکترای مشغول شود، ولی آقایان دکترهای معالج او صلاح دیدند زمستان آن سال را به وطن خود مراجعت کند و نزد اقوامش استراحت نماید و برای اول سال تحصیلی آینده به ایران برگردد و مشغول شود. سراج النساء در مهر ماه ۱۳۱۷ به اتفاق یکی از منسوبین خود از تهران در نهایت سلامت حرکت کرد و از شیراز بدین مضمون به من تلگراف نمود:

«مادر روحانی من، سفر من در کمال خوبی گذشته، و الان در بهشت دنیا، وطن سعدی و حافظ که من عاشق آنها هستم، به یاد شما و تمام خوبیهای که از ایرانیان شریف دیدم، وقت می‌گذرانم. افسوس که در بهشت از دیدار آن فرشته رحمت محروم، اما به زودی به سوی شما پرواز می‌کنم، و چهار صد تومان در بانک شاهنشاهی گذارده ام به نام شما. وقتی به شما می‌نویسم که عازم مراجعت هستم، از آن پول فرش و لوازم یک اطاق برای من بخرید تا سه سال دیگر در خدمتت به سر برم و از تمام لذایذ حضورت بهره مند شوم، ولی دیگر خجالت نکشم که از حیث اثاثیه هم باعث زحمت شما بوده باشم. از دوردست مادر مهربان و عزیزم را می‌بوسم و به امید دیدار خوشدلیم. نیز تقاضا دارم درود بی پایان مرا خدمت آقای دکتر صدیق و تمام استادان محبوب تقدیم کنید. سراج النساء.»

در دیماه ۱۳۱۷ مقاله ای به من فرستاد «به یاد ایران» که در شماره های آینده چاپ خواهیم کرد، و مکرر از سلامت مزاجش به من نوشت. تا خرداد ماه ۱۳۱۸ که نه ماه از موقع رفتنش گذشته بود، نامه ای از او دریافت کردم. می‌نویسد:

«چون در اول شهریور به تهران خواهم آمد، تمنا دارم اثاثیه برای من تهیه کنید.» و در ضمن اظهار خستگی و کسالت از گرمی هوای هندوستان نموده بود.

بدبختانه بعد از دو ماه کاغذی از پدر بزرگش میراحمد حسین، آن مرد جلیل القدر، به من رسید که خبر فوت او را در اثر یک تب سوزان چند روزه، اطلاع داد و حقیقتاً برای همیشه یک تأثر بی پایان در من باقی گذاشت. بلافاصله به پدرش نوشتم که چهار صد تومان از پول او نزد من موجود است و چون تبدیل به پول شما اکنون غیرمقدور، لذا به وسیله هر کس شما حواله کنید پرداخته می‌شود و بعداً توسط آقای داعی الاسلام آن مبلغ را به ایشان فرستادم. هنوز پدر بزرگ او با من مکاتبه و اظهار

امتنان می کند. ولی برای من، از آن دختر عزیز، پیوسته يك خاطره خوش و ناخوش و يك یادگار آمیخته به محبت و مصیبت باقی است، چونکه سه سال و نیم با هم زندگی کردیم، مثل مادر و دختر بسیار مهربان، انس و علاقه به یکدیگر داشتیم. اینک به یاد دهمین سال ملاقات شیرین او روح او را یاد و شاد می کنم.

صدیقه دولت آبادی

همان شماره، ص ۱۸.

### یادداشت‌های مسافرت

در نوروز ۱۳۰۳ مرحوم احمد شاه هنوز سلطان ایران و به اروپا مسافرت کرده بودند. آقای ممتاز السلطنه سفیر ایران در پاریس جشن نوروز در پیشگاه ملوکانه برپا و همه ایرانیان را دعوت نموده، من هم جزو مدعوین بودم. در آن روز جشن نوروز باستانی ما بی اندازه ناپسند و حتی به يك مهمانی ساده هم شباهت نداشت.

اولاً، غیر از من زن در آن مهمانی نبود و مرا هم در يك اطاق تنها نشاندهند. ثانیاً، تشریفات نوروز عبارت از يك سینی چای و يك ظرف نان چای خشک بود. حتی گل، که در سالنها و مهمانیهای اروپا معمول است، بسیار کم در سالن سفارت ایران (که خانه شخصی ممتاز السلطنه بود) دیده می شد.

من لباس سرمه ای رنگ ساده و بلندی داشتم. کلاه من از همان پارچه لباسم و به شکل عمامه درست شده بود. و روی صورت تور نازکی کشیده بودم. در موقع ورود شاه به سالن مرا احضار کردند. رفتم. شاه در جلو و يك صف از ارکان دولت و درباریان پشت سر شاه ایستاده بودند که چند نفر از آن آقایان اکنون هستند و البته آن روز را به خاطر دارند. سفیر ایران من را به حضور شاه معرفی کرد. شاه دست داده و پرسیدند: «خانم اینجا چه می کنید؟»

- برای تحصیل آمده ام.

- در چه رشته تحصیل می کنید؟

- تعلیم و تربیت «پداگژی»

- به به، چه رشته خوب مناسبی را انتخاب کرده اید. اما بهتر نبود اگر مثل

زنان ترکیه و عرب يك نوع چادری برای خودتان تهیه می کردید؟



- زندگی محصلی من خیلی ساده و هم‌رنگ جماعت بودن بی آرایش تر است.  
تصور نمی فرمائید اگر شکل خارجی پیدا کند مورد توجه می شود؟  
- حق دارید خانم، اما چه کنیم که ما کهنه پرستیم.  
- اما، زنان جوان ایران امید دارند در پرتو عنایت شاهنشاه جوان کهنه پرستی  
از مملکتشان سفر کند و عصر مشمشع جوانی نصیبشان گردد. حالا اعلیحضرت می  
فرمایند ما کهنه پرستیم؟ (آقایانی که پشت سر شاه بودند برای گفته من دست بی صدا  
زدند.)

ولی شاه پاسخ نداده، حرکت کردند و با حال تأثر گفتند:  
- بسیار خوب موفق باشید. خداحافظ.

صدیقه دولت آبادی

همان شماره، صص ۱۹۲۱.

### شوهرداری مادام دو سونیه

به طور خلاصه مادام دو سونیه و شوهرش يك روح بودند در دو بدن. مادام دو  
سونیه مراقب بود که تمایلات شوهرش را رعایت کند. وقتی که مارکی دو سونیه به  
مسافرت می رفت، مادام دو سونیه حتماً در خانه بیلاقی خود می ماند و از شهر و  
مردمان شهری دوری می جست، مگر دفعه اخیر که با شوهر و بچه هایش برای چند روز  
به پاریس رفته بود. لویی چهاردهم، سلطان فرانسه، مارکی دو سونیه را به طور فوریت  
به مأموریتی فرستاد. در این وقت خبر مرگ مارکی دو سونیه را در اول شبی به مادام  
دو سونیه رساندند. به محض اینکه خبر مرگ شوهر محبوبش به او رسید، بدون درنگ  
بچه های خود را برداشت و شبانه از پاریس رفت، در صورتی که بنا به رسومات وقت  
بایستی در منزل خود بماند تا با تشریفات شایان مقام اعیان و اشراف از طرف دولت  
فقدان شوهر محترم او را به او خبر بدهند. مادام دو سونیه اهمیت به آداب و رسوم نداده  
و برای حفظ شرافت و عفت خود پاریس را ترك و در منزل دهاتی به سوگواری مشغول  
شد.

منزل پاریس مادام دو سونیه جنب دربار سلطنتی بوده، لویی چهاردهم می

خواست که تمام اعیان و ارکان دولتش دور و بر قصر سلطنتی باشند و خانمهای آنها حتما در جشنهای سلطنتی هر شب شرکت کنند. اگر مادام دو سونیه بعد از شوهرش که آزاد بود در پاریس می ماند، به طور حتم مجبور بود که جزو خانمهای درباری بشود. ولی از فرط علاقه ای که به شوهر و عفت خود داشت، از وقتی که بی شوهر شد، با عیش و عشرت وداع کرد و عمر خود را به تنهایی فقط با بچه هایش به سر برد.

لویی چهاردهم نهایت علاقه را به مادام دو سونیه ابراز می داشت، چونکه خانمی بسیار پرازنده، جوان و وجیه بود. حسن سلوك، هنرمندی و عشق مفرط به فرزند از خصایص اخلاق مادام دو سونیه شمرده می شد و البته برای چنین خانمی در سن جوانی میل به زندگی اعیانی تنگ نیست، اما آن خانم شرافتمند گوشه دهی را به زندگانی رفاقتی با سلطان مملکت ترجیح می داد و مکرر می گفت من وفادار به شوهرم هستم تا هستم.

مادام دو سونیه در منزل بیلاقی خود مکتب خانه ای برای دو طفلش تهیه و آموزگارانی به آنجا اعزام نمود و مطابق برنامه فرهنگ وقت اولاد خودش را به تحصیل وا داشت. نیز عده معدودی از فرزندان کدخدایان دهات را دعوت نمود که با کودکان او درس بخوانند و آن زن پاک طینت روزها در مکتب خانه آنها یکی دو ساعت وقت می گذراند تا طرز تعلیم آموزگاران و تحصیل نوآموزان را به شخصه تشخیص دهد. در موقع امتحانات نهائی شاگردان را به پاریس می فرستاد تا در جلسات امتحانیه شرکت جویند. فرزندان او دوره دبستان و دبیرستان را در ده به پایان رساندند.

زندگی بیلاقی مادام دو سونیه بعد از شوهرش قریب به بیست سال امتداد داشت. وقتی دخترش به سن بیست و سه سالگی رسید، مادام دو سونیه برای سعادت مندی دخترش، که می دانست تا او در جامعه نباشد نمی تواند شوهری مطابق شأن و مقام خود پیدا کند، از زندگی بیلاقی صرفنظر کرده، در پاریس رحل اقامت افکند. نیز مطمئن بود که جوانی و زیبایی او سپری شده و دیگر خطری برای شرافت او نخواهد بود.

بعد از آنکه در پاریس مستقر شد، مادام دو سونیه شروع کرد به دادن شب نشینیهای مجللی برای معرفی کردن دختر خودش به جامعه اعیان و اشراف پاریس و تمام وقت او مصروف دخترش بود. سعادت را برای او می خواست که بالاتر از آن متصور نباشد. مادام دو سونیه می گشت در میان جوانانی که از حیث صورت و حسن دست کمی از دختر خود نداشته باشند، کسی را به دامادی خود قبول کند. و در میان جماعت يك دقیقه دخترش را از نظر دور نمی کرد. به حدی به او مشغول بود که دخترش از نظارت فوق العاده مادر خسته می شد. يك شب در يك مهمانی مفصل دختر

مادام دو سونیه مردی مسن، ۴۵ [ساله]، زن مرده، موسوم به کنت دو گریبان را به مادرش معرفی نمود که می خواهد با او ازدواج کند. چون این کار بدون مشورت قبلی با مادر و بی سابقه انجام شد. مادام دو سونیه را بسیار ناراحت نمود، مخصوصاً که او سعادت بالاتر از این را برای دختر خود آرزو داشت. ولی با کمی تأمل با این ازدواج موافقت نمود، چونکه دید دخترش دنبال هوی و هوس نرفته، بلکه برای زندگی شوهر اختیار نموده است و فهمید که داماد او مردی با لیاقت برای شوهری دخترش و پدری فرزندان آتیه او شایسته است.

آن شب مادام دو سونیه بسیار ناراحت بود و در یادداشتهای خودش می نویسد: «تا وقتی که با اندیشه فراوان تصمیم گرفتم که مادموازل دو سونیه کنتس دو گریبان باشد، دقیقه ای آرام نداشتم.» بعد از تصمیم با روی گشاده داماد خود را پذیرفت و دختر خود را با جهیز هنگفتی به او سپرد. عروسی با تشریفات شایان مقام آنها انجام شد.

تکان دومی که به مادام دو سونیه خورد، وقتی بود که فهمید دخترش مثل مادر تصمیم گرفته، در یکی از دهات شوهرش دور از پاریس زندگی کند. دوری کنتس دو گریبان کمتر از مرگ شوهرش برای مادام دو سونیه سخت و ناگوار نبود، زیرا که مادام دو سونیه تمام عشق و علاقه ای را که به شوهر خود داشت با عشق مادری توأم نموده و به دختر زیبای خودش تقدیم نموده بود. در مدت بیست و سه سال يك شب از دخترش جدا نشده، دخترش را به حد پرستش دوست می داشت. اما دخترش يك محبت ساده فرزندی به مادر اظهار می داشت و از این درجه محبت بی پایان مادر خسته شده بود. به همین جهت به محضی که کنت دو گریبان به او تکلیف کرد که در خارج پاریس زندگی کند، فوراً پذیرفت و ترجیح داد که يك چندی دور از مادر باشد.

بقیه دارد

## سوزان آنتونی

مرد و زنهایی که خدمت به دنیا و مخلوق را دوست دارند، از طفولیت این ذوق نزد آنها هست و هر قدر بزرگتر می شوند، این استعداد و قریحه بزرگ و بزرگتر می شود. آن زنی را که می خواهیم برای شما اسم ببریم، سوزان آنتونی، از اول بچگی شوق مفروطی داشت که به مادر و پدر و افراد خانه و مردمی که اطراف خود می بیند کمک کند و آنها را خوشحال ببیند.

در سال ۱۸۲۰ سوزان آنتونی در یک خانواده غنی و ملاک در ماساچوست (Massachusetts) یکی از شهرهای امریکا تولد شد. پدر و پدر بزرگ او دارای ملک و آب و حشم و زراعت فراوانی بودند و زندگی کاملاً راحتی داشتند. اما سوزان از سه سالگی تمام خیال و حواسش متوجه آفتاب و کوه و تأثیرات طبیعت و محیط و تغییرات ذاتی بود و از سه سالگی شروع به خواندن کرد. حافظه غریبی داشت که همه تعجب می کردند. چیزهایی را یاد می گرفت که هیچ باورکردنی نبود. همیشه توقع یادگرفتن چیزهایی را می نمود که برای یک دختر به این سال فوق العاده و عجیب بود. در یازده سالگی دختری پس هنرمند بود که با سوزن نقاشیهای مهم می کرد و در پانزده سالگی معلمی زبردست بود. در هفده سالگی در شهر نزدیک برای تخصص درس دادن هفته ای یک دلار، به اضافه منزل، می گرفت و سال بعد هفته ای یک دلار و نیم با منزل می گرفت. پدر و مادرش از داشتن فرزندی این طور لایق بسیار مغرور و خوشحال بودند.

وقتی که سوزان به حد رشد و بلوغ رسید، این فکر قلبی خود را عملی کرد که باید تساوی حقوق بین زن و مرد و عدالت و رعایت اخلاق خوب که سرمشق زندگی او شده، تعقیب کند و باید زنان هم مثل مردان از هر حق و از هر کیفیتی نصیب و بهره داشته باشند. نیز تکلیف حتمی خود دانست که از بی عدالتیها جلوگیری نموده و کمک بر کسانی که حقشان پایمال شده بنماید. و در این فکر بسیار تعمق کرد و بالاخره تشخیص داد آن چیزی که زنان را از حق خود محروم کرده، آن است که حق رأی ندارند که حقوق آنها را حفظ کند و روی این اصل قبل از هر چیز زنها باید سعی کنند که حق رأی داشته باشند تا حقوق آنها محفوظ بماند.

در سال ۱۸۵۰ وقتی که فکر بکر او شروع به عمل شد، هیچ زنی در جامعه جرأت این قبیل فکر و ابراز را نداشت. در سال ۱۸۵۳ در یک مجلس عمومی، که

نصف آن زن بود، میس آنتونی برخاست تا آنچه را که می خواست بگوید. چون اغلب حاضرین مجلس می خواستند گوش داده و بشنوند، به قدر نیم ساعت نگذاشتند بیان خود را شروع کند و وقتی گفت، همه او را مذمت کردند و از او نفرت داشتند. موقع بیرون رفتن از در بعضی خانمها لباسهای خود را جمع می کردند که مبادا به لباس میس آنتونی نزدیک شود. مردم او را مسخره و بی احترامی و ملامت می کردند و هر وقت می خواست صحبت کند سوت می زدند و هلهله می کردند که حرف نزنند و می گفتند حرف او عملی می شود و به کلی خلاف رویه است. اما میس آنتونی که قلبی شجاع و فکری محکم داشت، به قدری فداکاری و سعی کرد تا فهماند آنچه را می گوید کاملاً منطقی و رفته رفته مردم متوجه نکات مطلب او شدند و گوش می دادند. کم کم او را با معنی خودش شناختند که يك زنی است مطلع و خیر عامه را خوب تشخیص داده و آنچه را می داند بدون ترس، بانهایت متانت، می گوید و دنبال فکر اساسی خود می رود. در عین حال او از کار و مراقبت منزلش غفلت نداشت، بلکه وظیفه منزل و ترتیب نظم زندگی داخلی را بر هر چیز مقدم می دانست. خیاط بود و لباس خود را شخصاً می دوخت، شستشو و اتوکاری خانه را مراقبت کامل می کرد. حتی شستشوی شیشه منزل را همواره مواظبت بود. در کارهای زراعتی و باغبانی منزلش شخصاً سرکشی و پرستاری می کرد که در ۱۸۵۹ بهترین میوه های آن شهر در باغ او تهیه شده بود.

این خانم رفتار رئوف و مهربانی با تمام مردم داشت. هرکس ناخوش و ضعیف بود، او را حمایت می کرد و پرستاری می نمود. به هر کس غم و غصه رسیده بود، نوازش و دلداری می داد. بالاخره در نتیجه اعمال و اخلاق خود را پیشوای زنان شناسانید و به شرق و غرب و جنوب و شمال مسافرت کرد و بیانات خود را گوشزد جامعه نمود. در مدت چهار ماه کمتر اتفاق افتاد و دو شب در يك جا بخواهد. از سرما و گرما و هیچ چیز باک و هراسی نداشت. وقتی که او مشغول کار شد هیچ زنی حق به پول شخصی خود نداشت و پول و مالیه زن متعلق به شوهرش بود. هیچ زنی حق به بچه های خود نداشت. اگر مردی می خواست بچه های خود را از زن جدا کند، هیچ زنی حق گفتگو نداشت. هیچ زنی حق ملاقاتها و بحث اجتماعی نداشت. تمام این حقوق و بسیاری از این قبیل چیزها را میس آنتونی برای زنها تغییر داد و درست کرد. میس آنتونی پس از آنکه مورد مذمت و اهانت بود، بعداً مورد احترام و عزت و قدردانی شد. در سال ۱۹۰۶ مرد. بسیار دوست داشت اما حتی يك نفر دشمن نداشت.

## کنگره زنان حقوق طلب آمریکا

چون عده ای از بانوان دانشمند خود را موظف دانستند که برای رفع احتیاجات عمومی و اثبات ارشدیت بانوان، که مؤسس رشد جامعه هستند، اقداماتی بکنند، لذا اتحادیه ای تشکیل دادند که مرام خود را منتشر و تقاضاهای خود را به مقامات مربوطه پیشنهاد کردند. مدت‌ها گذشت و جواهی نشنیدند. همان بانوان که اغلب شان از طبقه اعیان و اشراف بودند، در خیابان مقابل خانه سفید «کاخ سفید» [رتیس] جمهور با لباس سفید علامت مخصوص جمعیت، هر نفر يك بیرق سفید به دست گرفته، متحصن شدند. هیچ نگفتند و متعرض کسی نشدند، ولی خانه سفید را هم ترك نکردند. بالاخره امریه بازداشت خانمهای وکلا، وزراء، لردها و کنتها صادر شد. همه باکمال متانت راه محبس را پیش گرفتند، باکمال آرامش لباسهای خود را بیرون و لباس محبس، که از گونی ترتیب داده شده بود، پوشیدند. از خوراک منزل شان ممنوع و از دیدن اولاد و زندگی بی بهره ماندند. مدت‌ها گذشت. دست از همه جا کوتاه و احدی به سراغ آنها نرفت. از بی حمامی بدن لطیف آنها زخم شده بود. همه متحد شدند که خوراک نکنند. تمام خانمها روزه گرفتند. هر موقع که خوراک کشیف محبس را برای آنها آوردند، خوراک پیش را دست نزنه پس بردند. مستحفظین به مقامات عالیله خبر دادند: اگر بدین منوال بگذرد زن فلان وزیر و فلان امیر خواهد مرد. دستور صادر شد که بانوان طبقه اول آزاد شوند و بقیه بمانند. (البته از زنان طبقه دوم هم در میان آنها بودند.) اما بانوان دانشمند و متحد به فکر درباریان خندیدند و گفتند «ما همه به منزله شخص واحدی هستیم و جدایی ما ممکن نیست. تا به مطالب ما، که رفع حوایج عمومی است، رسیدگی نکنند از زندان خارج نمی شویم.» بالاخره چند تن فدایی در زندان دادند تا به مقصود رسیدند. در وجود آن خانمهای فداکار ظاهرسازی و خودنمایی و شخص پرستی نبود، بلکه حقیقتاً و واقعاً آرزو داشتند نواقصی را که مانع ترقی راه ملتی است برطرف کنند تا به رشد اجتماعی برسند. اصلاحات را از تنظیم دبستانها و تربیت مادرها شروع کردند و به آمال خود موفق شدند. کم کم آن اتحادیه به صورت کنگره بین المللی در آمده و اکنون نود و پنج سال است که امتداد دارد. تا قبل از جنگ هر سال در یکی از محالک معظم کنگره ای تشکیل می شد و به دردهای هر ملتی رسیدگی می کرد و از هر ظلم و ستمی جلوگیری می نمود. روز به روز پیروان مرام آنها زیاده تر و هرگز خللی در عقایدشان رخ نداده است.

اکنون کمکهای مادی و معنوی فراوان به جنگ کنونی می دهند. در يك مجله خواندم که دولت آمریکا از اقدامات کنگره بین المللی زنان اظهار قدردانی کرده است. «زبان زنان»: چیزی که به ما امید می دهد پشتکار و جرأت آن خانمها است که از جنس ما هستند. خدا کند حالا که ما هم فهمیده ایم اگر اتحاد و اجتماع داشته باشیم به سهولت مورد حمله مفرضین نمی شویم و اغراض شخصی نیز نمی تواند با حیثیت بشری ما بازی کند. «راه را چنین برویم که رهروان رفتند» تا به مقصود برسیم.

شماره ۳، خرداد ۱۳۲۴ (ژوئن ۱۹۴۵)، ص ۲.

### تذکر لازم

چون هیئت مدیره جمعیت پرورش کودک در روزنامه/اطلاعات آگهی داده بودند: بانو دولت آبادی (بدون ذکر نام) جزو هیئت مدیره جمعیت انتخاب شده است، و بانوان محترم کارمند کانون بانوان مکرر از من صحت این مطلب را پرسش نمودند، لذا یادآور می شوم که من جزو هیئت مدیره پرورش کودک نیستم و از جمعیت پرورش کودک و سایر مؤسساتی که از بانوان دولت آبادی در آنها شرکت دارند تقاضا می شود در آگهیهای خود دولت آبادی را با ذکر نام انتشار ندهند.

صدیقه دولت آبادی

همان شماره، صص ۲۸.

### دیروز، امروز

زندگی امروز ما بر هر فرد ایرانی حساس ناگوار است. چنانچه با کمی تفکر عمیق، گزارش از چهار سال پیش را آهسته آهسته از مد نظر بگذرانیم، می بینیم که چهار سال است راحتی خیال، رفاهیت زندگی، حتی آزادی داخلی منزل از عموم مردم، مخصوصاً ما زنان، گرفته شده است. از يك عده قلیل خانمهای این الوقت و بوالهوس

بگذریم که دیروز و امروز برای آنها علی السویه است و فردای آینده را هم مثل گذشته و حال برای خود و دیگران آتی فرض می کنند.

هرگاه به يك بانوی حساس یا به چند نفر از بانوان مآل اندیش و گروهی از خانمهای عادی خانه دار و مادر عائله برسید، می بینید همه از اوضاع کنونی کشور ناراضی و شاکی اند، نیز از آمدن روز بهتری مأیوس هستند.

دیروز یعنی قبل از شهریور هزار و سیصد و بیست...

امیدوارم متفکین ما با فرصت، با حوصله و با نظری بی طرفی، دیروز و امروز ما را مقایسه و بعد قضاوت کنند. ما حاضریم اگر اعتراض مقرون به صواب دارند بشنویم و از اشتباه خود پوزش بخواهیم، یا با کمال ادب آن را رد کنیم و ایشان را با منطق و دلیل قانع نماییم. پس شرط اول خوب خواندن، خوب فهمیدن و خوب قضاوت کردن است. حالا بخوانید:

### دیروز و امروز

دیروز توکل به خدا داشتیم، و شهرستانی وقت (باوجودی که پیش نظر نگارنده منقل آتش و حقه وافوری بیش نبود) را حافظ زندگی مردم دانسته و دولت را مسئول امنیت مملکت می پنداشتیم و در خانه تنها یا در باغات اطراف شهر شب راحت به سر می بردیم.

امروز اتکاء کسانی که استطاعت دارند به يك سگ گردن کلفتی است که مال و جان و ناموس آنها را از دست دزد و چاقوکش داخلی و مستهای خارجی حفظ کند و شبی که سگ آنها بی صدا باشد فردای آن روز اهل خانه به یکدیگر تبریک می گویند، چونکه خوابی به راحت کرده اند و هرگاه سگشان هیاو کند، ساکنین منزل خودشان را در مقابل هیولای مرگ مشاهده می کنند. چرا؟

يك دسته مردم که سعادت داشتن سگ را ندارند، تبلیغات ناجور هم عظمت خدا را در نظرشان افسانه و دین و ایمان را بهانه قلمداد کرده است، از نظمیه و امنیه و کلاتری و تأمینات نه تنها اطمینان نداشته، بلکه ترسناک اند، این طبقه چطور شب را به روز می رسانند؟ وقتی اشخاص محترم را در خانه شان کشته و اموالشان را برده و نعش شان را در اثر بوی عفونت کشف می کنند، پرواضح است مردم بدون وسیله و دفاع ساعتی دراز در میان مرگ و زندگی سرگردانند. چرا؟

دیروز نان و آب، وسایل رزق و روزی نرخی داشت و حتی آن عمده روزمزد هم با روزی ده ریال می توانست حسابی برای هزینه زندگی خود قائل شود و قوت لایموتی به



آسانی به دست آرد.

امروز کسانی که عمر معاش آنها روزی یکصد ریال است، از خوردن و پوشیدن به قدر کافی محروم اند و هرچه طرف احتیاج آنها است به نهایت سختی به دستشان می رسد. چرا؟

(بگذریم از آن صد تا یکی که از راه نامشروع میلیونر شده اند، ما از نود و نه نفر مردمان طبقه متوسط و کارگر حرف می زنیم!!)

دیروز خانواده ها به هم علاقه مند بودند. پدر پسر را و مادر دختر را مراقب بود. فرزندان پدر و مادر را دوست می داشتند و آنها را غمخوار خود می دانستند.

امروز میان افراد خانواده نفاق، دزدی و بی عصمتی حکمفرماست. چرا؟

دیروز حس وطنپرستی در گوشه و کنار یافت می شد.

امروز از معاشرت تام با بیگانگان نصف مردم وطن فروشند. چرا؟

دیروز ادب و انسانیت دو شیوه مرضیه ایرانی بود و پیش هر طبقه کم و بیش

هنوز دیده می شد.

امروز این دو صفت مسخره خواص و عوام است. چرا؟

از درشکه چی، شوفر، حمامی، نوکر، کلفت گرفته تا ارباب، خانم و آقا حرف

نامربوط می شنویم و مجبوریم گوشه را در و دیگر گوش را دروازه داشته باشیم، و الا

عصبانی و مفلوج می شویم. چرا؟

دیروز یک ریال ما یک مثقال وزن داشت و نقره خالص بود.

امروز یک ریال، نیم مثقال وزن و درصد چهل آن (می گویند) مخلوط دارد.

چرا؟

دیروز فقیرترین مردم کاری داشت و نانی به دست می آورد.

امروز دو ثلث جمعیت ایران بی کار و سرگردانند. چرا؟

دیروز هرکس با ماهی هرچه استطاعت داشت، لانه یا خانه می توانست اجاره

کند و خود و عائله اش بدون ترس آنکه اثاثیه اش (به حکم اداره مال الاجاره ها) در

میان کوچه است، دنبال تحصیل معاش می رفت.

امروز صبح مرد و زن کارگر دست اطفال شان را گرفته، به دهستان می برند و

خود دنبال تهیه نان برای آنها می روند. وقتی خسته و مرده می خواهند سفره ای پهن

کنند و نان پراز شن و آب گرم را با کمک خیار زرد شده و ماست ترش و بی رمق

غذایی ترتیب بدهند، یک دفعه با مقداری اثاثیه در میان کوچه، در خانه باز و چند نفر

مأمور اداره مال الاجاره ها روپرو می شوند. چرا؟

(در این موقع دیدن رنگ بشرة پدری که نان و خیار و کاسه ماست روی دست